



نقش افسردگی در زندگی سعدی

مهدی فرجی با اشاره به شرح احوال سعدی در دیبچه گلستان می‌گوید: سعدی بعد از نگاشتن بوستان دچار افسردگی می‌شود و نگاشتن کتاب گلستان به روایت خود سعدی در همان روز کلید می‌خورد که سعدی دامن افسردگی و افسوس را رها می‌کند.

مهدی فرجی با اشاره به شرح احوال سعدی در دیبچه گلستان می‌گوید: سعدی بعد از نگاشتن بوستان دچار افسردگی می‌شود و نگاشتن کتاب گلستان به روایت خود سعدی در همان روز کلید می‌خورد که سعدی دامن افسردگی و افسوس را رها می‌کند.

این شاعر و پژوهشگر ادبی در نوشتاری با عنوان «میان‌سالی؛ آشفته‌گی منجر به کمال و نقش افسردگی سعدی در خلق گلستان» که به مناسبت اول اردیبهشت ماه، روز بزرگداشت سعدی در اختیار ایسنا قرار داده، نوشته است: «تن دادن به عزلتی ناخواسته و انزوایی حاصل از فروپاشی روان، در نتیجه آن، احساس شکست و تأثر عمیق از عدم توان نوشتن، شکایت از دردی عمیق است که وقتی با «زجر نوشتن» همراه می‌شود، سقوط ناگزیر و پنهان به سمت مرگی خاموش برای یک نویسنده و شاعر است. با نگاهی همه‌جانبه به زندگی شاعران و نویسندگانی که در سنین میان‌سالی دم از بحران یا شبه بحرانی عمیق می‌زنند که آنان را منزوی و افسرده کرده است می‌توان ارتباطی میان ورود شاعران و نویسندگان از دوران شور و شوق جوانی به سکون و ترک شدگی میان‌سالی یافت که انگار دوره ای ناگزیر در زندگی آنان است. الیوت ژاک (Elliot Jaques) در دهه شصت مفهوم بحران میان‌سالی را مطرح کرد و روان‌شناسان پیرو «فروید» مانند «یونگ» فراوان از آن استفاده کردند. بحران میان‌سالی به دوره ای طبیعی در زندگی افراد اطلاق می‌شود که طی آن از دوره جوانی به دوره میان‌سالی وارد می‌شوند.

در این دوره، میانسالان مدام دستاوردها، اهداف و رؤیاهای شان را با آن چه در گذشته آرزویش را داشتند، و مرحله فعلی زندگی شان مقایسه می‌کنند.

در شاعران و نویسندگان از دو جهت قابل ارزیابی است؛ یکی این که توان خلق آثاری با حالات و اشتیاقات دوران جوانی را در خود نمی‌بینند یا آمال و آرزوهای اوان جوانی و آرزوها و پیشرفت‌های مورد نظر آن دوران را از دست رفته می‌بینند و در این حقیقت همان نقل قول را به یاد می‌آورد که شاعر همیشه در پی آن است که بهترین اثرش را بنویسد. آنان گمان می‌کنند که هرگز در دوران گذشته طلایی موفق به خلق چیزی که به خاطرش سال‌های عمر را از دست دادند، نشدند. این احساسات همسو سبب می‌شود که فکر غبن و ضرر از سال‌های گذشته در آنان شکل بگیرد.

فریدون توللی در شعری می‌گوید:

ای دا! چهر عمر غبار زمان گرفت
خورشید عشق تیرگی جاودان گرفت
موی سپید پرچم تسلیم برکشید
دیدار مرگ، تیر ستیز از کمان گرفت
دست فسوس، بر سر امواج خاطرات
بس عشق‌های مرده که از هر کران گرفت
ایمان شکست و زین قفس تیره مرغ بخت
شادان گشود بال و ره آشیان گرفت
پای امید، پیشرو کاروان عمر
آزرده شد ز راه و دل از کاروان گرفت

می‌توان بی‌شمار مثال از میان اشعار و نوشته‌های این شاعران به دست داد که سر در گریبان تفکر، به روزهای از دست رفته عمر می‌نگرند و حسرت می‌خورند.

«فروید» افسردگی را واکنش پیچیده در قبال از دست دادن چیزی توصیف کرده است. فروید در «سوگواری و مالیخولیا» هم سوگواری و هم مالیخولیا را پاسخ‌هایی به از دست دادن چیزی مورد علاقه توصیف کرده است.

شاعران در میان‌سالی تجربه‌های خود را به طور منفی ارزیابی می‌کنند، شکست یا محرومیت خود را بزرگ می‌کنند، عمر خود را تلف شده و بی‌ارزش می‌دانند و گناه بسیاری از ناراحتی‌ها را به گردن می‌گیرند و در برخورد با آینده، ادامه مشکلات را پیش‌بینی می‌کنند و بر این عقیده‌اند که زندگی از سختی، ناکامی و محرومیت انباشته خواهد بود.

در شعر «شهریار» که از موفق‌ترین شاعران سده گذشته حداقل از نظر شهرت و جایگاه شعری بوده است، نمونه‌های بسیاری از این نوع افسردگی می‌توان دید:

کس نیست در این گوشه فراموش‌تر از من
وز گوشه‌نشینان تو خاموش‌تر از من

یا

من از دو روزه هستی به جان شدم بیزار
خدای شکر که این عمر جاودانی نیست
و یا آن بیت معروف که:

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را

در شعرهای دوره میانسالی «منزوی» نیز شکایت از خاموش ماندن و سکوت و نومیدی بسیار روایت شده است:

همچو خامشان بسته ام زبان

حرف من بخوان از اشاره ها...

ما ز اصل و اسب، اوفتاده ایم

ما پیاده ایم ای سواره ها

دور بسته را، فصل خسته را

دوره می کنم با دوباره ها

نشستن بر سر خرمن سوخته آرزوهای جوانی و رسیدن از دوره ای به دوره دیگر را در بیتی به وضوح با حال خویش توصیف کرده است:

نهاده ایم قدم از عدم به سوی عدم

حیات نام مده فصل انتقالی را

گاه حتی این حس می تواند از جامعه ای افسرده و ناکام که همانا تمام نویسندگان بعد از کودتا بود به شعر شاعر راه یابد، یا شاید بالعکس، چه می دانیم!:

دوران شکوه باغ از خاطرمان رفته است

امروز که صف در صف خشکیده و بی باریم

دردا که هدر دادیم آن ذات گرمی را

تیغیم و نمی بریم ابریم و نمی باریم

ترس از عدم بازگشت روزهای طلایی نوشتن، هراس از کارهای مانده و نکرده و هجوم افسردگی حاصل از ننوشتن را می توان در آثار بزرگان ادبیات جهان رد گرفت و یافت:

«کافکا» در یکی از نامه هایش می نویسد: «عزیزترین! وقتی دیگر نتوانم بنویسم چه خواهد شد؟ به نظر می رسد زمانش فرارسیده است؛ یک هفته بیشتر است که قادر به انجام هیچ کاری نیستم. طی ده شب گذشته (البته با کارکردنی پروفقه) درواقع فقط یک بار به وجد آمدم، همین و بس.» او سپس به شرح حالات رقت آور روحی اش می پردازد که بدترین آن ها همین عدم توانایی برای نوشتن است و در انتها از ترس شکننده اش می گوید: «تو دیگر نخواهی توانست دوستم بداری. نه به این خاطر که دیگر برای نامه نمی نویسم، بلکه به این خاطر که با ننوشتن انسانی بدتر، باطل تر و نامطمئن تر خواهم شد که اصلاً نمی توند به دل بنشیند».

یک مسئله که تا این جا از خلال گزارش های شاعران ضمن شعر یا وصف حالات شان به آن اشاره می کنند این است که برای رهایی از این حالات روحی به طرز اعجاب آوری، راویان صادقی هستند. شاید اگر مردمان عادی گرفتار چنین مصائبی شوند آن را به زبان نیاورند یا سعی در پنهان کردنش داشته باشند ولی به قول «رابرت لاول» شاعر آمریکایی که خود نیز به اختلال دوقطبی مبتلا بود، «مشکل این جاست که بیماران به طرز کسالت باری خودشان هستند».

ترس از خشک شدن چشمه ذوق، یا حداقل هراس از بیهودگی، موقعیت دهشتناکی است که ممکن است بسیاری از نویسندگان و شاعران با آن روبه رو شده باشند. خلق یک اثر نقطه آرمانی ذوق و نکته بالابرنده هیجان در نویسندگان و شاعران است، لذتی که نمی توانند با موقعیت دیگری در زندگی برابرش بدانند. این لذت خلق یا کشف، به زودی به خوانندگان اثر نیز تسری پیدا می کند و شوق نویسنده را دوچندان می کند.

فروید می گوید شاعر با استفاده از فنون شعر است که موفق به ایجاد احساساتی می شود که او آن را «لذت مقدماتی» می نامید و آن لذتی است که منحصرأ از صورت شعر می بریم. شبیه لذتی که انسان از لطیفه می برد و این گونه مردم به سرچشمه و اصل سرکوفته شده لذت دست می یابند و حاصلش لذتی است که انسان از رفع تنش ها و استرس ها و آرام گرفتنش احساس می کند.... فروید در شماری از قطعات مشهورش، هنر را با شفا یا بهبود یا مسیر بازگشت به واقعیت یکسان می گیرد. امروزه نقد روانکاوانه، که توسط «فروید» و شاگردانش بنیاد نهاده شد یکی از رشته های مهم نقد است، گاهی یک نقد روانکاوانه به زندگی و شخصیت آفریننده اثر و به تبع آن اثر بیماری های درون او بر آثارش دلالت دارد که البته در صحت و راستی آن حرف هایی هست. مخالفان این ایده تفکری نزدیک به طرز فکر طرفداران تئوری مرگ مؤلف دارند که باب بحثش در این مقال نمی گنجد. غزلیات عاطفی سعدی و افسردگی و عزلت نشینی او در بعضی غزلیات که بیشتر می توان رد آن را در شعرهای قسمت «خواتیم» گرفت، شاید امروزه به راحتی توسط ما پذیرفتنی باشد، آن هم بدین دلیل که سراینده آن ها، با نبوغ و استعداد خویش در زبان و تسلط به رموز شعر، توانسته است غزلش را به یکی از معیارهای شعرسرایی فارسی تبدیل کند و هر شیوه ای وقتی به معیار تبدیل شد، می تواند بدل به هنجار شود، اما این حد از آشفتگی و درهم فروریختن و انزوا اگر در گفته های فردی عادی بود، هنجار تلقی می شد؟

این مثال‌ها را تنها از خوانیم که به نظر می‌رسد شعرهای میانسالی تا پیری شاعر است انتخاب کرده‌ام:

ترک دنیا و تماشا و تنعم گفتیم

مهر مهر است که چون نقش حجر می‌نرود

به لاله زار و گلستان نمی‌رود دل من

که یاد دوست گلستان و لاله زار من است

شاعر، گاه به وضوح، خود را «رهاشده‌ای» می‌پندارد که مورد جفای یاران خویش قرار گرفته است:

یار بار افتاده را در کاروان بگذاشتند

بی وفا یاران که بریستند بار خویش را

مراد ما از پرداختن به سعدی و دیگران بررسی روانکاوانه شعرشان در این مجال نیست، کما این که گفتیم بسیاری از منتقدان بر این عقیده استوارند که بررسی روانکاوانه یک اثر کاری شایسته نیست. با این حال، خود سعدی شفاف‌تر از این‌ها جایی در دیباچه گلستان به شرح احوالی از خویش می‌پردازد (من طرح چنین موضوعی را اولین بار از دکتر «محمدعلی همایون کاتوزیان» دیده‌ام) و این امروزه تعریفی جز افسردگی ندارد.

«یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی

چون نگه می‌کنی نمانده بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روز دریایی

می‌آید و می‌آید تا به این جا می‌رسد که:

«ای تهی دست رفته در بازار

ترسنت پر نیاوری دستار

هر که مزروع خود بخورد به خوید

وقت خرمنش خوشه باید چید»

با این اندیشه که در پنجاه سالگی چیزی از خرمن زندگی نچیده و زود است که رخت از دنیا ببرند، بر عمری که به زعم خودش بیهوده تلف شده است دریغ می‌خورد.

اولین بار، سال‌ها پیش که جوانی پرشر و شور بودم، در بند ذخیره ایام و جویای هیچ کسبی نبودم، دوستی که از من حداقل دو دهه بزرگ‌تر بود، برای من این بیت‌های دیباچه را خواند و گفت: «این سعدی است که این‌ها را می‌گوید، ببین ما چه حسرتی باید داشته باشیم!»

باری برگردیم به داستان پررمز دیباچه.

«بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر از گفت‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.

زبان بریده به کنجی نشسته صمّ بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

آیا این واقعاً سعدی است که چنین زار، در روزگاری که شهره عالم و آدم است، به این نتیجه می‌رسد - یا خود را به این نتیجه می‌رساند - که زبان بریده به کنجی بنشیند؟

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان می‌گوید:

«[سعدی] این را درست وقتی می‌گوید که - کم و بیش - تازه کتاب بوستان را تمام کرده بوده است. و اصلاً جای شگفتی نیست. زیرا انسان‌ها غالباً درست هنگامی احساس بیهودگی می‌کنند، و دچار افسردگی معمولاً موقت (که ممکن است تا چندماه هم طول بکشد) می‌شوند که کاری را تمام کرده باشند. چون تا وقتی کاری را تمام نکرده‌اند زندگی‌شان معنا - یعنی هدف مشخصی - دارد و به محض این که تمام شد، دچار خلاء می‌شوند.»

سعدی مشخصاً با احوال زار و روحی پریشان، در کنج خلوت خویش به انزوا نشسته که دوستی از راه می‌رسد و این طور که پیداست قصد دارد شاعر را از این حال بیرون ببرد:

«تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد چندان که نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترده جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست

بگو ای برادر به لطف و خوشی

که فردا چو پیک اجل در رسید

به حکم ضرورت زبان در کشی»

و در نهایت در تحریک سعدی به نوشتن و رهایی از عزلت ناخواسته موفق می‌شود. از این رو گفتیم ناخواسته که اگر افسردگی خودخواسته بود که دارویش نیز دست خود انسان می‌بود. استاد سخن، تجربه آن روز را چنین توصیف می‌کند:

زبان در دهان ای خردمند! چیست؟

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر فروشست یا پيله ور

سعدی در غزلیات نیز البته دیگر در پیری گاه چنین نهیبی بر خود زده است تا روحش را از بند افسردگی و قلمش را از خشکی طبع بیرون آورد:

پیر بودم ز جفای فلک و بخت جوان

باز پیرانه سرم بخت جوان باز آمد

یا

مگر به شیر بود شور عشق سعدی را

که پیر گشت و تغیر در او نمی آید

و البته این بعد از رهایی از واماندگی ها و عزلت نشینی های میانسالی است؛ پیری خردمند که دیگر می داند از زندگی به چه دست یافته و عاقبت راه انسانی خویش را پذیرفته است، چنان که فروید می گوید: «هدف همه زندگی ها مرگ است.»

آری، نگاشتن کتاب گلستان، متن شگفت انگیز تاریخ ادبیات ایران، به روایت خود سعدی در همان روز کلید می خورد که سعدی دامن افسردگی و افسوس را رها می کند و دست به خلق یکی از شگفت آورترین آثار ادبیات فارسی و شاید جهان می زند. از این رو می توان این تجربه را که سعدی در نزدیک به هشتصد سال پیش راوی آن بود در خودنگاشته های نویسندگان، شاعران و موسیقیدانان معاصر به وضوح رصد کرد. جایی که پس از رهایی از افسردگی میانسالی بزرگ ترین آثار هنری و ادبی جهان آفریده شده اند.

خلق کنسرتو شماره ۲ «راخمانینف»، آهنگساز بی بدیل روسی یکی از مثال های بارز این فرار از افسردگی در جهان هنر است. وی در خاطراتش می گوید: «من به عنوان یک فرد تغییر یافته به مسکو برگشتم. یک حس کرخت کننده به سراغم آمد و احساساتم را فلج کرد»؛ نصف روزهایم در حالی که بر روی مبل دراز کشیده بودم و بر زندگی ویران شده ام افسوس می خوردم، سپری می شد.»

افسردگی در او روز به روز شدیدتر می شد و تا چندین سال ادامه داشت و بر اعتماد به نفس راخمانینف لطمه وارد کرد. در نهایت پس از درمان این بیماری، راخمانینف موفق به خلق کنسرتو شماره ۲ شد.

نوابغی چون شاعران و هنرمندان در دنیای ناشناخته ای که بسیاری از ابعاد آن هنوز کشف نشده زندگی می کنند و می خواهند آینده را به مکان بهتری برای زیستن تبدیل کنند و هنگامی که با وازدگی مواجه می شوند نه تنها آمال شان را از دست رفته می بینند که خود را ناگهان در بند گوشه نشینی دچار می یابند.»